

خون به خون شستن محال آمد محال

حادثه واقعیت افغانستان و نهضت نادیده گرفته شده‌ها

علی اصغر مصلح

1- وقتی در سال ۱۹۹۱ ژان بودریار، پس از حمله عراق به کویت نوشت که در خلیج فارس جنگی صورت نگرفته است، همه تعجب کردند. بودریار تشخیص داده بود که جهان وارد مرحله جدیدی شده که میان «واقعیت» و «ناواقعیت» تفاوت زیادی نیست. او می‌دید که جنگ‌ها براساس سناریوها و آنچه از پیش تعیین شده روی می‌دهد. اصلاً جنگ بیش از آنکه نبرد نیروهای نظامی در میدان باشد، نبرد سناریوهایی است که از قبل تعیین شده و حداکثر در جدال‌هایی در پس پرده و در میدان رسانه‌ها نمود پیدا می‌کند. رویدادهای اخیر افغانستان نشان داد آنچه بودریار سی سال قبل برداشت کرده بود، به صورت بارزتری در جریان است. توضیح اینکه آیا در افغانستان جنگی روی داده، شورش یا قیامی اتفاق افتاده یا جابه‌جایی قدرت صورت گرفته، از سخت‌ترین کارهاست. در افغانستان امروز، سخت‌ترین کار نشان دادن «واقعیت» است! آیا واقعیت را هنوز می‌توان نشان داد؟ آیا طالبان واقعیت افغانستان است یا چندصد هزار دانشجو و دانش‌آموخته‌ای که در بیست سال اخیر در دانشگاه‌هایی که به کمک ایالات متحده تاسیس شده بود، دروس فرهنگ و سیاست و سبک زندگی مدرن آموختند؟ به لحاظ دانشی، تقابل جاری در افغانستان میان دو گروه است: طالب‌هایی که پرورش یافته مدارس علوم دینی سلفی‌وهابی با پشتیبانی عربستانی و دانش‌آموختگان مدارس و دانشگاه‌های مدرنی که در قالب برنامه‌های مدرنیزاسیون، در افغانستان تاسیس شده‌اند؛ یعنی اینکه دانش‌پشتیبان رقابت‌ها هم متکی بر قدرت، به خصوص قدرت اقتصادی است.

2- در جهان معاصر، دیگر با واقعیت‌ها یا نمود واقعیت‌ها روبه‌رو نیستیم، بلکه با خلیطی از واقعیت و ناواقعیت روبه‌رویم؛ همان که بودریار حادواقعیت (Hyperreality) می‌نامید. حادواقعیت ترکیب میان واقعیت و تصاویر واقعیت نیست که بتوان آنها را از هم جدا کرد و بر اساس آنچه واقعیت است درستی و نادرستی را تعیین کرد. در حادواقعیت با وانموده‌هایی (Simulacres) روبه‌رو هستیم که نمی‌توان

به طور قطع آنها را واقعیت یا غیرواقعیت یا تصویر واقعیت نامید. از این منظر، حاکمیت یافتن طالبان در افغانستان نه مانند يك فیلم سینمایی است و نه مانند حمله مغول به این سرزمین. شکل جدیدی از رویداد است و به همین دلیل قضاوتها درباره افغانستان بیش از آنکه بر اساس واقعیت‌های جاری عینی باشد، بر اساس تصاویری است که از طریق رسانه‌ها در ذهن‌ها ایجاد میشود. علت دشواری تحلیل وضع افغانستان، تغییر مناسبات و مقومات جهان کنونی است؛ جهانی که در آن معانی و مفاهیم دگرگون شده‌اند. تفاوت افغانستان چهل سال پیش با افغانستان امروز شبیه تفاوت پول در بانک‌های کلاسیک متمرکز با پول در رمزارزهای امروز است.

3- در جهان ما همه چیز به خواست قدرت بازمی‌گردد و در نظم قدرت، ارزشها و باورها و دانش و هر چه هست، مانند کالا مصرف میشوند. امریکا بیست سال قبل، با این توجیه که طالبان در افغانستان نظم بین‌الملل را تهدید می‌کند، همراه با متحدانش وارد این کشور شد تا اصلاحاتی متناسب با نظم بین‌الملل ایجاد کند. بعد که نتوانست به این مقصود برسد، با بخشی از وانموده دیگر همین جامعه، بازی را ادامه می‌دهد. آنچه در این رویدادها اهمیت دارد «خواست قدرت» است. به همین جهت، ما دیگر با واقعیت نابی روبه‌رو نیستیم. همان‌طور که در نظم قدرت، آنچه در رسانه‌های عمومی به نمایش درمی‌آید و آنچه در شرکت‌های فیلمسازی تولید میشود، مهم‌تر از رویدادهای عادی است که در خانه و خیابان جریان دارد. طالبانی که امروز در مذاکرات و بازی‌های قدرت جریان یافته، مهم‌تر از «طالب‌های تفنگ به دست» است. از وقتی طالبان وارد بازی قدرت شد و قواعد این بازی را فی‌الجمله پذیرفت، دیگر با واقعیت صُلُبی به نام طالبان روبه‌رو نیستیم. آنچه مارکس در مانیفست پیش‌بینی کرده بود، اکنون به صورت ویژه‌ای در جریان است. صورتهای تمدنی و فرهنگی ماقبل مدرن همین که وارد روندهای شکل‌گرفته در تمدن مدرن شدند، سیر استحاله و به بیان مارکس دود شدن و به هوا رفتن‌شان آغاز میشود. طالبان با باورها و ارزش‌های مورد اعتقادش، وارد این فرآیند شده است.

4- طالبانی که در دوره اول وارد عرصه قدرت شد، سر پایین انداخته بود و بی‌اعتنا به نظم و نظام بین‌الملل، می‌خواست با اقامه حقیقت خود، خویش را تثبیت کند؛ اما تجربه بیش از دو دهه دوری از میدان و رصد رویدادهای جهان، او را به این باور رساند که باید برای تثبیت خویش، بر اساس قواعد جاری در این زمان، وارد رقابت شود. طالبان این قواعد را که همه متکی بر «خواست قدرت» بود آشنا می‌یافت؛ چون قواعد قدرت آشنا‌ترین قواعد زیست است. طالبان با شیوه رویارویی نظری-اندیشگی با غرب بیگانه است، اما زبان قدرت را

می‌فهمد. آنها نحوه گسترش اسلام در سده‌های نخست را می‌دانند و همان را الگویی برای پیشبرد اهداف خود قرار داده‌اند. از این جهت، طالبان با رُویه‌ای از تمدن مدرن که رویه قدرت و استیلاست، کاملاً آشناست. غرب مدرن بدون جنگ و استیلا بر سرزمین‌های جدید و کشتار و محای بسیاری از اقوام و ملل آفریقایی و آسیایی و امریکایی لاتین، به تمدن جهانی تبدیل نمی‌شد. طالبان این سویه تمدن غرب را آشنا می‌یابد و به همین جهت است که اصل اول مسلمانی را جهاد می‌داند. همین آشنایی و سنخیت باعث شد که القاعده و طالبان در اولین رویارویی جدی با غرب، حضور خود در رویدادهای جهان معاصر را با حادثه یازده سپتامبر نشان دهند.

5- هگل مهم‌ترین نیاز انسان در جامعه را به رسمیت شناخته شدن/ به حساب آمدن (recognition) می‌داند. او در بخش «خدايگان و بنده» از کتاب پدیدارشناسی روح، نشان می‌دهد که چطور بنده‌ای به حساب نمی‌آید و از وضع خود ناراضی است، سرانجام راه تحول را می‌یابد و نسبت خدايگانی و بندگی را دگرگون می‌سازد. کسی یا گروهی که به حساب نیاید و به حاشیه رانده شود، به تدریج خود را آماده می‌کند که تلافی کند و به چشم آید. اگر بتوانیم فارغ از باورهای خویش به یکدیگر نظر کنیم، درمی‌یابیم که مهم‌ترین نزاع و رقابت جاری در زندگی ما، برای به رسمیت شناخته شدن و به حساب آمدن است.

مهم‌ترین قیام‌های تاریخ، قیام کسانی است که به حاشیه رانده شده و به حساب نیامده‌اند. تاریخ نهضت‌های اسلامی در صد سال اخیر هم، تاریخ قیام گروه‌ها و اقوامی است که در نظم جدید به حساب نمی‌آمده‌اند و نادیده گرفته شده بودند. رهبران نهضت‌های اسلامی، از سلفی‌ها تا آنها که از متفکران و روشنفکران غربی الهام می‌گرفتند، همه در يك اصل شباهت داشتند: خواست دیده شدن و به حساب آمدن. درست است که هر نهضتی شعاری داشته است؛ اما این شعارها در نهایت برای به حساب آمدن و به رسمیت شناخته شدن شعاردهندگان است. همه نهضت‌های صد سال اخیر، از پاکستان تا تمامی مناطق خاورمیانه و شمال آفریقا، برای به حساب آمدن و «به رسمیت شناخته شدن» بوده است. از این جهت میان اقبال لاهوری و رهبران اخوان المسلمین و قانون و شریعتی فرقی نیست. این ماجرا همچنان ادامه دارد؛ اما وارد مراحل و صورت‌های جدیدی شده است.

6- با شتاب گرفتن تغییرات جهانی، شیوه واکنش «نادیده گرفته شده‌ها» به نظم جهانی دگرگون شده است. اگر روزی روشنفکران رهبران قیام‌های دیده نشده‌ها و دوزخیان بودند، نظم جدید که جز قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی نمی‌شناسد، باعث شکل‌گیری نهضت‌هایی شده که در قالب‌های عریان قدرت و طبق روال‌های جدید رقابت وارد میدان شده‌اند.

به همین جهت، مقاومت‌های به حاشیه رانده‌شده‌های سه دهه اخیر در جهان اسلام هم بیشتر در دست کسانی بوده که با قواعد قدرت آشنا تر بوده و توانسته‌اند در قالب رقابت‌های جاری عرض‌اندام کنند. امروز بیشتر بخش‌های جهان اسلام صحنه رقابت قدرت برای به حساب آمدن و به رسمیت شناخته شدن است و شعارهای حماسی و ادعاهای حقانیت و حق به‌جانبی، نشانه‌های تمایز رقبا از یکدیگر است.

7- طالبان امروز صورت بروز دیگری از استعداد‌های نهفته در جهان اسلام است که در نظم قدرت نادیده گرفته شده و به حساب نیامده است. طالبان بخشی همچنان ناکام مانده در میدان خوداظهاری بود. اما اکنون در موضع قدرت است و دیگر ممکن نیست که به حساب نیاید. طالبان بعد از خودیابی و چند دهه دیده‌نشدن و به حساب نیامدن، اکنون براساس قواعد قدرت جهانی در حال تثبیت خویش است. طالبان از سویی بخشی از تاریخ و جهان اسلام و از سوی دیگر بخشی از حادواقعیت جهان امروز است که شأن و جایگاهی برای خود می‌خواهد. بخش‌های دیگر جهان اسلام می‌توانند با اندک تأملی آن را در گذشته و حتی اکنون خود بیابند. کسانی که طالبان را به حساب نیاوردند، او را به سوی واکنش‌های تندتر و خشن‌تر سوق دادند؛ در حالی که طالبان هم به اقتضای نسبت داشتن با «دیگران»، نیازمند «به رسمیت شناخته‌شدن» بوده و هست. مهم‌ترین رویداد روزهای اخیر، به حساب آمدن تدریجی طالبان در بازی قدرت است. به همین جهت میان طالبان و رقبا و قدرت‌های دخیل در این ماجرا، تعاملی جدید آغاز شده است. وضع آینده افغانستان و بخش‌هایی از جهان اسلام وابسته به نتیجه این تعامل است؛ نتیجه‌ای که در شیوه‌های بازی قدرت در آینده هم نقش خواهد داشت.

آنچه در گذشته از طالبان سرزده، از سویی ریشه در تاریخی دارد که طالبان از آن برخاسته و از سوی دیگر ناشی از بازی‌های قدرتی است که او را به ایفای چنین نقشی کشانده است. ذهن طالبان مانند کوه‌های سر به فلک کشیده و بکر افغانستان و پاکستان، تجربه مراوده نزدیک با «دیگری» نداشته است. ذهن‌های ساده بدون تجربه «دیگری»، زمخت و ناسخته است. غرب در سی سال گذشته، به خصوص از طریق رسانه‌ها، به خشن‌ترین صورت این‌گونه جریان‌ها را به سوی افراط و خشونت سوق داده است. اکنون مهم‌ترین گزاره درباره طالبان آن است که «وجود دارد» و دیگر قابل چشم‌پوشی نیست. طالبان درست بر اساس همان اصولی که اروپا در دوران استعمار و پس از آن، خویش را بر ملت‌های دیگر تحمیل می‌کرد، اکنون خود را تحمیل کرده و دیگر نمی‌تواند به حساب نیاید. آیا مردم جهان و به‌خصوص مسلمانان و خویشان نزدیک طالبان، آمادگی به رسمیت شناختن آنها را دارند؟ آیا

می‌توانند اصل وجود آنها را به رسمیت بشناسند تا شاید در مسیر درک متقابل و تجربه الفبای همزیستی قرار گیرند؟ توجه کنیم که به رسمیت شناختن و به حساب آوردن به معنای تایید روش و مرام «دیگری» نیست؛ بلکه برآوردن کمینه نیاز «دیگری» موجود است. این آزمون بزرگ پیش‌روی ما در برخورد با نهضتی از نادیده گرفته شده‌ها و برافروخته‌هاست.

8- با این توصیفات چگونه چشماندازی برای آینده مناسبات جهانی و به خصوص نحوه رویارویی با نهضت‌های متنافر با نظم جهانی می‌توان ترسیم کرد. نکته‌ای که در این‌گونه ترسیم چشماندازها باید محل توجه باشد، وضع جهانی است که در آن مرجعیت و اقتدار تفکرات کلاسیک غربی از دست رفته. غرب پس از دو سده همه جهان را در مسیرهایی وارد ساخته که حاصل آن نظم قدرت کنونی و حادواقعیتهای شگرف است. اکنون که همه ملت‌ها و اقوام با تفاوت‌هایشان در مسیر تحقق جهانی یک‌کاسه حرکت می‌کنند، ولی به ناچار همه باهم کار دارند و نمی‌توانند از هم چشم‌پوشند، باید به ملاحظات مشترک و اقتضائات ناگزیر توجه کرد. اگر مطابق با این تلقی بتوان از استراتژی برای آینده سخن گفت، مهم‌ترین استراتژی، باید کوشش برای یافتن پادزهر خشونت، کاستن از تقابل و نزاع باشد. به تعبیر مولوی باید دریابیم که «خون به خون شستن محال آمد محال». در شرایط کنونی مهم‌ترین چشماندازی که می‌توان بدان دعوت کرد، قرار گرفتن در مسیری است که فضای مناسبات و زندگی جمعیمان آرام‌تر شود تا با آرامش بیشتری همدیگر را ببینیم. حقیقت‌ها و باورهای هیچ قوم و گروهی را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت؛ لذا هر جا که میان این باورها «هم‌پوشانی» دیده شد و امکانی برای «گفت‌وگو» فراهم بود، باید آن را برای تقویت تجربه دیگری، شکل‌گیری مفاهیم و هم‌گرایی مغتنم شمرد.

به یاد آوریم که در دنیای «خواست قدرت» امروز، دیگر مرجعی نهایی برای اعمال ارزش‌ها و هنجارهای فراگیر وجود ندارد و اگر مستبدانه و با خشونت و با نادیده‌انگاشتن بخش‌هایی که توان تشدید خشونت دارند، بر قالب‌های خاصی از حادواقعیتهای به عنوان واقعیت مٓتقن اصرار ورزیم، جهان به مکانی ناامن‌تر تبدیل خواهد شد. امروزه ناچاریم وارد تجربه‌هایی خطرناک‌تر از گذشته شویم. بازگشت طالبان به عرصه حادواقعیتهای افغانستان نشانه آن است که جهان به سویی می‌رود که باید خود را بیش از گذشته، به زیستن در وضع آناارشی و آشوب عادت دهیم. جهان حادواقعیتهای تحت استیلای قدرت، به دشواری با منطق و قواعد عقلانی که تاکنون شناخته‌ایم تحلیل‌پذیر و قابل هدایت است. آنان که به امکان اصلاح جهان معاصر اعتقاد دارند، لازم است به این نکته بیندیشند که قبل از هرگونه نزاع بر سر ارزش‌ها،

ایدئولوژیها و باورها، باید درصدد یافتن چاره‌هایی برای کاهش نزاع و تقویت راه‌های همزیستی باشیم؛ هرچند میدانیم که همین مقصود هم نسبی با ارزشها و باورها دارد.

□□□□□□ 1400 □□□□□□ 1 □□□□□□ □□□□□□ :□□□□